

بارید در حماسه ملی ایرانی

دکتر منصور رستگار فسایی

بارید^۱ یکی از نامورترین هنرمندان ایران است که به شهرتی افسانه‌ای دست یافته و در متون حماسی و غنایی ایران با جلوه‌ای خاص مطرح شده است. داستان بارید در همه جا درآمیخته با نمادهای خاصی است که استقامت و پایگاه‌های مردمی هنرمند را به تماشا می‌گذارند و عشق و مهربانی و عاطفت انسانی را در هنر و زندگی مورد تاکید قرار می‌دهند. فردوسی، داستان جلوه‌گری او را در صحنه هنر ایران زمین چنین بازگو می‌کند: «در بیست و هشتمین سال پادشاهی خسرو پرویز، خنیاگری به نام بارید به درگاه شاه

۱. این نام در غرب به صورت «فهلبد» آمده است (ص ۶۹۴) و در اخبارالبلاد قزوینی «بهلبد» است و در ترجمه بلعمی از تاریخ طبری «بارید» (ص ۱۲۲). این نام اگرچه در ادب فارسی به صورت‌های دیگری چون «بارید»، «فهلبد»، «فهرید»، «بهلبد»، «بهلبند»، «برید» و «بهرید» آمده است، ولی ممکن است صورت اصلی آن در خط پهلوی Bahi (a) bahd باشد که چون در نسخ فارسی غالباً «ب» و «پ» تشخیص داده نمی‌شود، این کلمه را «بهلبد» خوانده‌اند. باید دانست که بهلبد، در خط پهلوی ممکن نیست بارید خوانده شود. پس صحیح همین شکل اخیر است. استعمال بارید، به وسیله بلعمی و فردوسی نشان می‌دهد که هر دو صورت این نام، رواج داشته است، اما فردوسی «بارید» را بیشتر پسندیده است. کریستن سن معتقد است که داستان بارید از خدای نامک نیست و از داستان‌های عامیانه عهد ساسانی است. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۰۶)

ایران خسرو پرویز آمد و هنرنمایی کرد^۱، اما «سرکش»، خنیاگر دربار، به باربد رشک برد و سالاربار شاه را درم و دینار داد. باربد را به درگاه راه ندهد، باربد چاره‌ای اندیشید و به باغ شاه رفت و با باغبان او دوستی گرفت و چون خسرو پرویز بدان باغ آمد تا دو هفته را در شادی بگذراند، باربد جامه‌های سبز پوشید و با بربط و رود خویش، بر سروی بزرگ و انبوه رفت و در آن نهران گشت و چون شاه به بزم نشست و شراب نوشید و شب فرا رسید، باربد:

سرودی به آواز خوش برکشید که اکنون تو خوانیش «داد آفرید»

بزم نشینان، شگفت زده شدند و شاه، کسان به جست و جوی نغمه سرا فرستاد، اما او را نیافتند، پس باربد دستان «پیکار کرد» و «سبز در سبز»^۲ را بنواخت و بار دیگر شاه به جست و جوی وی فرمان داد، ولی باز هم او را نیافتند تا آنکه شاه فرمان داد که:

بسجوید در باغ تا این کجاست همه باغ و گلشن، چپ و دست راست دهان و برش پر ز گوهر کنیم بر این رودسازانش مهتر کنیم

باربد، چون این سخن بشنید، از نهانگاه بیرون آمد و به نزد شاه رفت و داستان خود را بازگفت و شاه او را میر رامشگران ساخت و دهانش را پر از دُرّ خوشاب کرد و بدین ترتیب باربد سال‌ها در خدمت خسرو پرویز بود و سرانجام به دلیلی نامعلوم، به زادگاه خویش بازگشت. سال‌ها بعد باربد چون شنید که خسرو پرویز را باز داشته‌اند از جهرم به تیسفون شتافت و به دیدار خسرو آمد و در پیش شاه مویه‌ها سر داد و سوگند خورد که دیگر دست به رود نبرد و ساز خویش را بسوزد. پس باربد چهار انگشت خود را برید و بسوزاند:

چو در خانه شد آتشی بر فروخت همه آلت خویش، یک سر بسوخت

و از آن پس بی آنکه از مرگ باربد و سرانجام او خبری داشته باشیم نقش موسیقیدانان را

۱. ثعالبی می‌نویسد که باربد از «مرو» به نزد خسرو پرویز آمد و استاد عود بود. (شاهنامه ثعالبی، ص ۳۲۵)

۲. در غرر آمده است که باربد «دستان یزدان آفرید»، «دستان پرتو فرخار و سبزانند، سبز را خوانند» (صص ۳۳۵ و ۳۳۶). برخی، لحن‌های باربد را سی یا سی و یک لحن نوشته‌اند و همچنین سیصد و شصت نغمه به تعداد ایام

سال بدو نسبت داده‌اند. (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۲۲۸. فرهنگ نامهای شاهنامه، ج ۱، صص ۱۵۱، ۱۵۲.)

در تصاویری کهن بر سنگ‌ها، مینیاتورها و نقاشی‌های ایرانی می‌بینیم و پس از پانزده قرن هنوز تغنی باربد و بربطش را از گلوی سازها و به مدد انگشت نوازندگان نغمه پرداز ایرانی می‌شنویم و انگشتان بریده و خونین باربد را می‌بینیم گویی سبزی بی سرانجامی «سبز در سبز» گویه‌ای دیگر از وهم سرخ خشم و خون سرنوشت بود که در «پیکارکرد» بی‌امان انگشتان باربد را از دستانش جدا کرد، ولی خاطره او را از ذهن جامعه نزدود.

باربد هنرمندی مبارز بود که از دیاری دور یعنی از جهرم فارس سرزنده و دل‌آگاه راه درازی را تا بارگاه پرویز ساسانی پیمود تا بلندای هنر فارس را به گوش دل اوج نشینانی برساند که مجذوب هنر بی‌بنیاد و ریاکارانه سرکش‌ها و نکیساهایی بودند که به سالوس در صدد حفظ موقعیت هنری خود بودند و اصالت هنر باربد را باور نداشتند و باربد نیز خواست تا به اتکای هنر صادق و خلاق خویش آنان را به زانو دریاورد. بنابراین صدای او باغ شب را سرشار می‌کند و موج زیبایی و تلالوی هنر وی شب را نورباران می‌سازد و آنانکه ندیمان خلوت شاهی بودند و هر یک خود بندگان خاص زرین کمر داشتند متواضعانه چراغ به دست می‌گیرند و در ظلمت جهل به دنبال این آسمانی سبزی می‌گردند و مولوی‌واره، انسانی را می‌جویند که با آن همه هنر، در عالم خاکی به دست نمی‌آید. این بخش داستان باربد رمزگونه، اسرارآمیز و بسیار پر معناست و حقیقت کار هنرمندی را که از راه دور آمده است و راه دشوار به اوج رسیدن را تا فراز سروی سبزی که یادآور آسمانی سبزی اندر سبزی است در می‌نوردد و به نمایش می‌گذارد.

او خویشتن را در سبزی روینده که گویی ظلمت را به سخره می‌گیرد نهران می‌کند تا بی‌قدری هنر را در بازار به ظاهر پر روتق بزم شاهان ساسانی آشکار کند و سلطه واقعی و قهرآمیز و قطعی هنر صادق و راستین را در شب غرور و ریا با آواز تأثیرگذار رود خویش بازگوید و می‌بینیم که سرانجام آن همه نوا و نغمه، شب را به روزی روشن و پیروزمند بدل می‌سازد و باربد را به جاودانگی می‌پیوندد و داستانی می‌سازد و چون برگ‌های تاریخ ورق می‌خورد و فارس بی باربد می‌ماند و از سرود و ترانه‌های زندگی بخش باربد فاصله می‌گیرد، در فارس و ایران قلم بر مسند چنگ و رود می‌نشیند و شاعران و نویسندگان جای چنگ نوازان و رودسازان را می‌گیرند. شاعران هنرمندی چون رودکی و فرخی و حافظ نه تنها از موسیقی باربد بی‌نصیب نیستند بلکه با زبان، شعرتر می‌خوانند و

انگشتان هنرآفرین آنان بر تاروپود سازهایشان شوری برپا می سازد و شعرهایی چون غزل‌های شهید و نغمه‌هایی، چون ترانه‌های بوطلب می‌پردازند، رودکی چنگ برمی‌گیرد و می‌نوازد و فرخی با نوای حزین، کاروان حله را می‌سازد و حافظ غزلسرای با نوای ساز خویش زهره را به رقص برمی‌انگیزد تا دیگر کسی به حسرت چنین نسراید که: اگرچه چنگ‌نوازان لطیف دست بُدند فدای دست قلم باد دست چنگ‌نواز و تا نسل شاعران چنگ‌نواز و موسیقی‌دان منقرض گردد شعر سرود لب‌ها و سرور جان‌ها شده است، تبار شاعران جان گرفته است و از سروهای سبز شعر همان نوای جان‌بخش بارید به گوش می‌رسد، گویی سعدی و حافظ در فارس، زلال نغمه‌های بارید را در شعر خویش بازگو می‌کنند. سرودهای آنان جانشین سرود بارید می‌گردد و فریاد شب‌زدگان قرن هفتم و هشتم را از ظلمت شب و از فراز سروهای شیراز به گوش جهانیان می‌رساند، جای موسیقی‌دانان را شاعران و نوای باریدی را صدای شاعرانه کلمات می‌گیرد.

چون فرو شد بهمن، اسکندر بزد	در فلان تاریخ دیدم کز جهان
از قضا موسی پیغمبر بزد	یوسف صدیق چون بر بست طاق
شافعی آخر شب از مادر بزد	اول شب بسو حنیفه درگذشت
آیت روز از مهین اختر بزد	گر زمانه آیت شب محو کرد
گر شکوفه فوت شد نویر بزد	تهنیت باید که در باغ سخن

قبل از آنکه میراث بارید در شیراز قرن هفتم و هشتم به شاعران آشنا با موسیقی و نغمه‌های جانفزا برسد به رودکی در بخارا رسیده بود:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت باده انداز کو سرود انداخت

در چهار مقاله می‌خوانیم که: یاران نصر احمد سامانی که از ماندن در بادغیس دلگیر شده بودند از رودکی خواستند که همتی کند و پادشاه را از بادغیس برانگیزد، رودکی دانست که به نثر با او درنگیرد، روی به نظم آورد و چون مطربان فروداشتند چنگ برگرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی‌موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و

رو به بخارا نهاد... و این رودکی و دیگر شاعران چندین هنر بودند که انتقال میراث موسیقیدانان را به شاعران امکان‌پذیر ساختند.

آنجا که درم باید، دینار براندازم و آنجا که سخن باید چون موم کنم آهن
چون باد همی گردد با باد همی گردم که با قدح و بربط‌گه با زره و جوشن

ای آنکه نداری خبری از هنر من خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسب آر و کمند آر و کتاب آر و کمان آر شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد
شاعران موسیقی‌دان و آوازخوانان شاعر بسیار بوده‌اند، در همان چهار مقاله عروسی
می خوانیم که فرخی در مجلس امیر چغانی برپای می‌خیزد و به آواز حزین و خوش،
قصیده کاروان حله را می‌خواند. همچنانکه اشاره شد حافظ نه تنها زیر و بم و نکته‌های
بسیار ظریف موسیقی ایرانی را می‌شناسد و از گوشه‌ها و ردیف‌ها و اصطلاحات فنی آن
آگاه است، شعرش آینه موسیقی و آهنگ کلام جادویی او عصاره عمیق‌ترین شورها و
نواهای جانی زنده و زنده‌جانی آشنا با نغمه‌های موسیقی ایرانی است و ابتکارات وی
در مغنی‌نامه و ساقی‌نامه سرایی حاصل یگانگی روحی وی با موسیقی است به نحوی
که شعر وی را می‌توان زلال موسیقی یا موسیقی زلال روح آدمی پنداشت:

مغنی نوایی به گلبانگ رود بگوی و بزن خسروانی سرود

روان بزرگان ز خود شاد کن ز پرویز و از بارید یاد کن

و به همین دلیل نوای شعر حافظ، سرود رهایی و نصرت است و به همین جهت حافظ
همه چیز خود را در پای مطرب و کاربانگ بربط و آواز نی نثار می‌کند:

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل گویم و پاکوبان سراندازیم

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم

در کار بانگ بربط و آواز نی کنم

و از مطرب و مغنی می‌خواهد که:

که ناهید چنگی به رقص آوری

چنان برکش آواز خنیاگری

ترکیب شعر و موسیقی و هنر خاصی که حافظ در این مورد به کار می برد یادگاری پرمایه از رونق روحانی موسیقی در نزد ادبای فارس است، تا آنجا که در بعضی مواقع برخی از غزلیات حافظ مستقلاً به ترانه های زنده و جاندار و ملودی های اصیل شادی آفرین موسیقی ایرانی بدل می گردد:

خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد که در دستت به جز ساغر نباشد

بدین ترتیب پیوند و همزادی دیرین شعر و موسیقی در فارس و ایران دیرینه ای کهن دارد، تا آنجا که به قول استاد باستانی پاریزی، خوانندگان و نوازندگان درگاه ملوک سیستان را «حافظ» می خواندند. «نکند حافظ خودمان هم در خوانندگی و نوازندگی دست داشته است و بدین سبب به حافظ معروف شده باشد وگرنه چرا این همه اشعارش به دل می نشیند و با موازین موسیقی هم آهنگ است» و این پیوند بهشتی شعر و موسیقی در فارس سبب می شود که موسیقی و شعر توأم در فارس زندگی جاوید به دست آورد و از کوهپایه های فارس آنجا که کوچ ایل نشینان در جاودانگی تاریخ استمرار می یابد تا شهرها و روستاهای نزدیک ترانه های معروف قشقای و بویراحمدی را در می نوردد و «جهرمی» و «صابوناتی» زمزمه لب ها و مایه سرور جانها می شود و فایزخوانان و شروه سرایان، نواهای دشتی و دشتستانی را از لار و بستک گرفته تا قره بلاغ فسا و ساحل سبز بوشهر به گوش همگنان برسانند و نغمه های دهل نوازان و شیپورچیان و بوقیان را در عروسی و عزا و شادی و غم، از همه جا به گوش می رسد و در فارس هنر آفرین، موسیقی و شعر زبان حال امیدها و نومیدی های مادرانی می شود که در لای لای های خود، این زمزمه های فراتر از خاموشی، به بیان آرزومندی های خویش می پردازند:

بچه آروم نمی گیره

لالالالا گل زیره

بابات رفته به سربازی

لالالالا گل نازی

از لالایی های مادرانه که بگذریم، واسونک ها، نوحه ها، مولودیه ها، بانگ ناب اذان از گلدسته های مسجدها و جاذبه قرآن خوانی های آرامش بخش، گاهی سرودی است پیش از نغمه ها و زمانی نغمه ای است وامانده از مفاهیم و بیشتر، امتداد متناسب و موزون صورت و معنا که از گاهواره آغاز می شود و تا گور ادامه می یابد و شگفتا که در شاهنامه

فردوسی نیز پهنة میدان‌های نبرد سرشار از بانگ طبل‌ها، خروش شیپورها و کارنای‌ها و غرّش سلحشوران شیرآسا و چکاچک شمشیرها و فریاد تیرهاست و موسیقی جنگ نیز لحظه‌ای میدان‌های نبرد را رها نمی‌کند:

سپه، یک‌سره نعره برداشتند	سنان‌ها به ابر اندر افراشتند
زمین شد به کردار کشتی بر آب	توگفتی سوی غرق دارد شتاب
بزد مهره بر کوهه ژنده پیل	زمین، جنب جنبان چو دریای نیل
همان پیش پیلان، تبیره زنان	خروشان و جوشان چو پیل دمان
یکی بزمگاه است گفتی به جای	ز شیپور و نالیدن کزّه نای
برفتند از جای یک‌سر چو کوه	دها ده برآمد ز هر دو گروه

* * *

سپه یک‌سره پیش سام آمدند	گشاده دل و شادکام آمدند
تبیره زنان پیش بردند پیل	برآمد یکی گرد چون کوه نیل
خروشیدن کوس با کزّه نای	همان زنگ زرین و هندی درای
سواران همه نعره برداشتند	بدان خرّمی راه بگذاشتند
به شادی به شهر اندرون آمدند	ابا پهلوانی فزون آمدند ^۱

و نه تنها در رزم که در بزم‌ها و ولادت‌های شادمانه شاهنامه نیز بانگ نای و نی هرگز خاموش نمی‌شود، هنگامی که رستم متولد می‌گردد:

یکی جشن کردند در گلستان	ز زاوولستان تا به کاولستان
به زاوولستان از کران تا کران	نشسته به هرجای رامشگران
به شادی برآمد ز درگاه، کوس	بیاراست میدان چو چشم خروس
می آورد و رامشگران را بخواند	به خواهندگان بر، درم برفشانند

در ادب غنایی ایران نیز، موسیقی حساس‌ترین وظایف را بر عهده دارد و مخصوصاً جزء لایتجزای اشعار بزمی به شمار می‌آید، به عنوان مثال در غزل‌های حافظ می‌خوانیم:

بنوش جام صبوحی به ناله دف و چنگ

ببوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود

به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ

که همچو روز بقا هفته‌ای بود معدود^۱

در زوایای طربخانه جمشید فلک ارغنون ساز کند زهره، به آهنگ سماع

چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر جام، در قهقهه آید که کجا شد متاع^۲

در ادب صوفیانه هم توصیف مجالس سماع و حالاتی که از سماع الهی حاصل می‌آید، شعر صوفیانه را به جلوه‌گاه موسیقی و نوا و نغمه‌های عاشقانه بدل می‌سازد، مولانا شب عروسی و سور را به جای شب وصل و سماع قرار می‌دهد:

بادا مبارک در جهان، سور و عروسی‌های ما

سور و عروسی را خدا، ببرید بر بالای ما

زهره قرین شد با قمر، طوطی قرین شد با شکر

هر شب عروسی دگر، از شاه خوش سیمای ما

بسم الله امشب برنوی، سوی عروسی می‌روی

داماد خوبان می‌شوی، ای خوب شهرآرای ما^۳

تو بمال گوش بریط که عظیم کاهلست او

بشکن خمار را سر، که سر همه شکست او

بنواز نغمه تر، به نشاط جام احمر

صدف‌یست بحریمما که در آورد بدست او^۴

هله سرنای توام، مست نواهای توام مشکن چنگ طرب را، مگسل تار، مرو

۳. کلیات شمس، ص ۶۷.

۲. همان مأخذ، ص ۱۹۸.

۱. دیران حافظ، ص ۱۴۸.

۴. کلیات شمس، ص ۷۵۲.

هله باقی غزل را ز شهنشاه بجوی همگی گوش شو، اکنون سوی گفتار مرو^۱

نه سماع است و نه بازی، که کمندی است الهی

منگر سست به نخوت، تو در این بیت و ترانه^۲

دیدم نگار خود را می گشت گرد خانه برداشته ریایی، می زد یکی ترانه

با زخمه چو آتش، می زد ترانه ای خوش مست و خراب و دلکش، از باده مغانه

در پرده عراقی می زد به نام ساقی مقصود باده بودش، ساقی بدش بهانه^۳

آنکه بر پرده عشاق دلش زنگله بست پرده زیر عراقی و سپاهان چه کند^۴

شادروان زرین کوب، درباره برآمدن بارید و سهم او در هنر ایران دوره ساسانی

می نویسند:

«... از سازندگان و رامشگران این عصر (ساسانی) سه نام مشهور موسیقی عهد خسرو

(پرویز) را در تاریخ موسیقی ایران ممتاز می سازد، بارید، سرکش و نکیس، با آنکه هر

سه تن استادان بزرگ این عصر بوده اند، ابداع اکثر دستگاه های موسیقی ایران، غالباً به

بارید منسوب شده است، بدینگونه از دستگاه های موسیقی عهد خسرو (پرویز) آنچه

در اکثر روایات غالباً به بارید منسوب است، غیر از خسروانیات، هفت و به قولی هشت

دستگاه شامل ستایش پادشاه - که به نکیس هم منسوب است - عبارت بوده است از

سی لحن و سیصد و شصت دستان که در دربار خسرو، همه ماهه و همه ساله اجرا

می شده است، نمونه ای هم از آهنگ های رسمی که هنگام دیدار پادشاهان عصر، مثل

قیصر و خاقان اجرا می شده است، باقی است که این خردادبه، ضمن نقل آن، خاطر نشان

می کند که تعداد آنها به هفتاد و پنج می رسیده است و از فحوای عبارتش پیداست که این

هفتاد و پنج آهنگ متضمن مدایح خسرو پرویز بوده است و با عود نواخته می شده. اسناد

۳. همان مأخذ، ص ۸۰۸.

۲. همان مأخذ، ص ۸۰۲.

۱. کلیات شمس، ص ۷۵۵.

۴. همان مأخذ، ص ۳۰۰.

اختراع اکثر دستگاه‌های موسیقی به باربد، این نکته را به خاطر می‌نشانند که این استاد عصر، لااقل در قسمتی از این دستگاه‌ها که شاید از طریق تعلیم و سنت به وی رسیده بوده است، تصرفات مبدعانه و مقبول کرده باشد. چیزی که خسرو پرویز را مجذوب هنر باربد کرد، سرودهای سه گانه‌ای بود که وی در اولین دیدار خسرو سرود: "داد آفرید"، "پیکار کرد" و "سبز در سبز"، بر وفق روایات عامیانه که مأخذ نظامی است در بزم‌های عاشقانه خسرو و شیرین باربد، از زبان خسرو پرویز و نکیسا از زبان شیرین، مناسب خوانی‌ها داشته‌اند که شاید آنچه نظامی نقل می‌کند، خالی از بعضی مضامین آنها نباشد...^۱

نظامی ظهور باربد را به عنوان لطفی ایزدی برای خسرو پرویز عنوان می‌کند، خسرو نیای خویش انوشیروان را در خواب می‌بیند که او را به رسیدن به چهار نعمت مژده می‌دهد. خسرو پرویز پس از شب زفاف با شیرین به باربد کنیزی خاص می‌بخشد:

ملک روزی به خلوتگاه بنشست	نشاند آن لعبتان را نیز بردست
به رسم آرایشی در خوردشان کرد	ز گوهر سرخ و از زر، زردشان کرد
همیلا را نکیسا یار شد راست	سمن ترک از برای باربد خواست ^۲

و از آن پس خسرو پرویز:

گهی می‌کرد شهید باربد نوش	گهی می‌گشت با شیرین هم‌آغوش
چو تخت و باربد، شیرین و شب‌دیز	بشد هر چار، نزهتگاه پرویز ^۳

و در مرگ شیرین در دخمه خسرو:

قلم زانگشت رفته، باربد را	بریده چون قلم انگشت خود را
بزرگ امید خرد امید گشته	بلرزانی چو برگ بید گشته
به آواز ضعیف افغان برآورد	که ما را مرگ شاه از جان برآورد
پناه و پشت شاهان عجم کو	سپهسالار و شمشیر و علم کو
کجا کان خسرو دنییش خوانند	گهی پرویز و گه کسربش خوانند

۲. خسرو و شیرین نظامی، ص ۳۹۴.

۱. روزگاران ایران، جلد ۱، ص ۲۶۲.

۳. همان مأخذ، ص ۳۹۷.

چه جمشید و چه کسری و چه خسرو
 چه سروی در میان شیرین خرامان
 فکنده حلقه‌های زلف بر دوش
 عروسانه نگار افکنده بر دست^۱
 چو در راه رحیل آمد روارو
 گشاده سرکنیزان و غلامان
 نهاده گوهر آگین حلقه در گوش
 کشیده سرمه‌ها در نرگس مست
 اما نظامی سی‌لحن بارید را بدین شرح بیان می‌دارد:

درآمد بارید چون بلبل مست
 ز صد دستان که او را بود درساز
 ز بی‌لحنی بدان سی‌لحن چون نوش
 به بریط چون سر زخمه درآورد
 گرفته بریطی چون آب، در دست
 گزیده کرد سی‌لحن خوش آواز
 گهی دل دادی و گه بستدی هوش
 ز روید خشک، بانگِ تر درآورد

۱- گنج باد آورد

چو باد از گنج باد آورد، راندی
 ز هر بادی لبش گنجی فشانندی

۲- گنج گاو

چو گنج گاو را کردی نواسنج
 برافشانندی زمین، هم گاو و هم گنج

گنج سوخته

ز گنج سوخته چون ساختی راه
 ز گرمی سوختی صد گنج را آه

لحن‌های دیگر بارید عبارتند از: ۴- شادروان مروارید، ۵- تخت طاقدیسی، ۶ و ۷- ناقوسی و اورنگی، ۸- حقه کاوس، ۹- ماه برکوهان، ۱۰- مشک دانه، ۱۱- آرایش خورشید، ۱۲- نیمروز، ۱۳- سبز در سبز، ۱۴- قفل رومی، ۱۵- سروستان، ۱۶- سرو سهی، ۱۷- نوشین باده، ۱۸- رامش جان، ۱۹- ناز نوروز یا ساز نوروز، ۲۰- مشکویه، ۲۱- مهرگانی، ۲۲- مروای نیک، ۲۳- شب‌دیز، ۲۴- شب فرخ، ۲۵- فرخ روز، ۲۶- غنچه کبک دری، ۲۷- نخجیرگان، ۲۸- کین سیاوش، ۲۹- کین ایرج، ۳۰- باغ شیرین.^۲

و خسرو پرویز بارید را زروسیم و جامه‌های گرانبیمنت می‌بخشد:

بهر پرده که او بنواخت آن روز
 ملک گنجی دگر، پرداخت آن روز

به هر پرده که او برزد نواهی
چون خسرو پرویز در شکارگاه بزم می آراید، نظامی بارید را چنین وصف می کند:

نشسته بارید، بریط گرفته
جهان را چون فلک در خط گرفته
به دستان، دوستان را کیسه پرداز
به زخمه، زخم دلها را شفا ساز
ز دود دل گره بر عود می زد
که عودش بانگ بر داود می زد
همان نغمه دماغش در جرس داشت
که موسیقار عیسی، در نفس داشت
ز دل ها کرده در مجمر فروزی
به وقت عود سازی، عود سوزی
چو بر دستان زدی دست شکرریز
به خواب اندر شدی مرغ شب آویز
بدان سان گوش بریط را بمالید
کز آن مالش، دل بریط بنالید
چو بر زخمه فکند ابریشم ساز
در آورد آفرینش را به آواز^۲
نکیسا نام مردی بود چنگی
ندیمی خاص، امیری سخت سنگی
جز او کافزون شمرد از زهره خود را
ندادی یارویی کز بارید را^۳
از این سو بارید چون بلبل مست
ز دیگر سو، نکیسا، چنگ در دست^۴
چو خسرو گوش کرد این بیت چالاک
ز حالت کرد، حالی جامه را چاک
به صد فریاد گفت ای بارید، هان
قوی کن جان من در کالبد، هان

حقیقت این است که برآمدن هنرمندی از شهرستانی دوردست (جهرم) و رفتن او به پایتخت و مواجهه شدن وی با مشکلاتی که سبب می شود او از طریق رسمی نتواند هنر خود را عرضه بدارد و ناگزیر شود که به باغبانی که او نیز از مردم عادی جامعه است، پناه ببرد و با یاری او به هدف های خویش دست یابد. داستان بارید را در شاهنامه با نمادهای فراوان و رمزهای متعددی همراه می سازد، بارید جوان و جوای نام، در درگاه خسرو پرویز که به خوش باشی و بزم خواهی شهره آفاق است، با «سرکش» خنیاگر روبرو می شود که بر او رشک می برد و سرکشی می کند و به سالاربار پادشاه، درم و دینار می دهد تا بارید را به نزد شاه که هنرشناس و هنردوست است نبرد، این بخش از داستان

۱. خسرو و شیرین نظامی، ص ۱۹۴.

۲. همان مأخذ، ص ۳۵۷.

۳. همان مأخذ، ص ۳۵۸.

۴. همان مأخذ، ص ۳۵۹.

اولاً، فساد اجتماعی دربار ساسانی را به خوبی بازگو می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه زروسیم، ناسره را به جای سره می‌نشانند و حتی هنرمندان را از عرضه طبیعی هنرشان محروم می‌سازد. ثانیاً، گویی که جای عرضه هنر مردمی و ناب، در دربار نیست و هنرمند باید به باغ برود که نمادی از خرمی است و آزادی و آزادگی در جامعه که باغبان آن مردی است که قدر هنر را می‌شناسد و هنرمند را ارج می‌نهد و او را یاری می‌رساند تا به مقصود و مقصد خویش دست یابد. ثالثاً، باغ جایگاه دائمی اصحاب قدرت نیست و آنان تنها برای دو هفته بدانجا می‌آیند تا شادی و شادی‌خواری کنند و این بدان معناست که اصحاب قدرت فقط گاهی به مردم و طبیعت و باغ جامعه رو می‌کنند و هنرمند باید در پنهانی، در تیرگی، در فضایی مبهم و شب‌گرفته، هنر خود را به آنها عرضه بدارد. بنابراین در این داستان، شب و نقش سیاهی آن از یک سو یادآور بحران اجتماعی حاکمیت است و دو چهرگی آن را در پیدا و پنهان نشان می‌دهد و از سویی دیگر دیدار مردم را به صدای آنان و آزادگی حاصل از عرضه هنر و اندیشه را در روشنایی و نور، به فریادی از فراز سرو و درختان سر به فلک کشیده در شب و اختفا تبدیل می‌سازد و از همین جاست که هنرمند اوج می‌گیرد، دست بالا را می‌یابد، همه بزم‌نشینان را فرودست خویش می‌سازد و با نغمه و نوای خود آنان را مجذوب می‌کند و وامی‌دارد که با شمع به جستجوی وی برآیند، شب را بشکنند و آن قدر مجذوب صدای هنر و پیام هنرمند گردند که گویی با چراغی در دست، در روز، به دنبال انسان می‌گردند و در همین لحظه، هنر ریایی می‌شکنند، سرکش، مغضوب و مطرود می‌شود، هنرمند اصیل، مجال خودنمایی می‌یابد و همین که جلوه کرد جاودانه در دل‌ها می‌ماند و سرودهای بارید به سرور روزها و هفته‌ها و ماه‌های سال ایرانیان بدل می‌شود. بارید، از گمنامی به نام می‌رسد و اگرچه از فراز درختان به فرود بزم تغییر جایگاه می‌دهد، اما هنر وی به خواص محدود نمی‌ماند و سرودهای سبز در سبزه، پیکارکرد، یزدان آفرید و لحن‌های سی‌گانه وی به میان مردم راه می‌یابد و به هنر ملی آنان تبدیل می‌گردد و اگرچه خسروپرویز او را شاه رامشگران می‌سازد، اما او سلطان قلب‌ها می‌شود. داستان بارید، داستان شگفتی است. بارید با دل و احساس و هنر خویش زندگی می‌کند و به همین دلیل در دربار نمی‌ماند. طبع او، با درباریان ریاکار که هنر ریایی را می‌خواهند و می‌پسندند، سازگار نیست. او درگاه

خسرو پرویز را رها می‌کند، به دربار خویش به باغ اصلی و باغبانان مهربان آن، باز می‌گردد و تنها وقتی دوباره به پایتخت باز می‌آید که خسرو پرویز را باز داشته‌اند و در زندانی سرد و نمور و تاریک، به بند کشیده‌اند، آن همه شکوه و عظمت بریاد رفته است و سرکش‌ها و رامتین‌ها و بارسالاران و معشوقگان بی‌شمار، از کنار او دور شده‌اند. راستی چرا، بارید، پس از سال‌ها، به نزد خسرو پرویزی که دیگر هیچ نشانی از عظمت گذشته خود را ندارد، باز می‌گردد و در پیش او مویه سر می‌دهد و سوگند می‌خورد که دیگر دست به رود نبرد و ساز خویش را بسوزاند و انگشتان خویش را ببرد؟! برای رسیدن به پاسخ این پرسش بهتر است بخشی از داستان بارید را از شاهنامه بخوانیم:

کنون شیون بارید گوش‌دار	سر مهر مهتر به آغوش دار
چو آگاه شد بارید زآنکه شاه	بپرداخت ناکام و بی‌رای، گاه
ز جهرم بیامد سوی طیسفون	پر از آب مژگان و دل پر ز خون
بیامد بدان خانه، او را بدید	شده لعل رخسار او شنبلید
زمانی همی بود بر پیش شاه	خروشان بیامد سوی بارگاه
همی پهلوانی بر او مویه کرد	دو رخساره زرد و دل پر ز درد
همی گفت الا ای ردا خسروا	بزرگا، سترگا، دلاور گوا
کجات آن بزرگی و آن دستگاه	کجات آن همه فرّ و بخت و کلاه
کجات آن همه برز و بالای و تاج	کجات آن همه یاره و تخت عاج
کجات آن شبستان و رامشگران	کجات آن دژ و بارگاه سران
کجات افسر و کاویانی درفش	کجات آن همه تیغهای بنفش
کجات آن سرافراز جانوسپار	که با تخت زر بود و با گوشوار
کجات آن سرخود و زرین زره	ز گوهر فکنده گره برگره
کجات اسب شبدیز زرین رکیب	که زیر تو اندر، بدی ناشکیب
کجات آن سواران زرین ستام	که دشمن شدی تیغشان را نیام
همه گشته از جان تو ناامید	کجات آن هیونان و پیل سپید
کجات آن همه راهور اشتران	عماری زرین و فرمان بران
کجات آن سخنگوی شیرین زبان	کجات آن دل و رای روشن روان

ز دفتر چنین روز، کی خواندی	ز هر چیز تنها چرا ماندی
کنام پلنگان و شیران شمر	همه بوم ایران تو ویران شمر
برآمد همه کامه دشمنان	شد این تخمه ویران و ایران همان
ز لشکر، که آمدش فریادخواه	فزون زین نباشد کسی را سپاه
کنون اندر آمد سوی رخنه، گرگ	گزند آمد از پاسبان بزرگ
سربدسگالت نگون سار باد	روان ترا دادگر یار باد
به نوروز و مهر و به خرم بهار	به یزدان و نام تو، ای شهریار
بسازد، مبادا به من بر، درود	اگر دست من زین سپس، نیز رود
بدان تا نینم بداندیش را	بسوزم همه آلت خویش را
بریده همی داشت، در مشت خویش	ببرید هر چار انگشت خویش
همه آلت خویش یک سر بسوخت	چو در خانه شد، آتشی برفروخت

و از این پس، باز هم باربد به درون تاریکی فرو می‌رود، دیگر جز صدا از او باقی نمی‌ماند. نمی‌دانیم در کجا و چگونه زندگی کرد و چگونه درگذشت، اما می‌دانیم که صدای او به صدای ایران و سروده‌های وی به ستایشنامه‌های این سرزمین بدل گشت. وقتی ایران ویران گردد و کنام پلنگان و شیران باشد و شکوه دیرینه آن بر باد برود، دیگر انگشتی در دست باربد نیست. دیگر سرودی بر لب وی نمی‌نشیند و طبیعی است که سازش را بسوزاند و شاید خویشتن را، اما همه اینها را در صدای ماندگارش، در سرود همیشگی اش، برای همیشه روایت می‌کند، سرود مهر ایران را.

کتابنامه

- ایران در زمان ساسانیان، آرتور امانوئل کریستین سن، ترجمه رشید یاسمی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۷.
- خسرو و شیرین نظامی، یادگار و ارمغان وحید دستگردی، ارمغان، ۱۳۱۳.

دیوان، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوار، ۱۳۶۹.

روزگاران ایران، عبدالحسین زرین کوب، تهران، سخن، ۱۳۷۴.

شاهنامه، عبدالملک بن محمد ثعالبی، ترجمه محمود هدایت، تهران، بی‌نا، بی‌تا.

شاهنامه فردوسی، به اهتمام محمد دبیرسیاقی، تهران، علمی، چاپ دوم، ۱۳۴۴.

فرهنگ معین فارسی، محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵.

فرهنگ نام‌های شاهنامه، منصور رستگار فسایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و

مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۷.

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی رومی، با مقدمه علی دشتی،

پگاه، ۱۳۶۳.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی